

زنانگی میان ساختار شکنی و باز تولید سنت:

خوانش فصل «درباره‌ی پیرزنان و جوان‌زنان» در چنین گفت زرتشت با تکیه بر نقد لوث ایریگاره

نویسنده: فرزانه روش، نقاش و مورخ هنر

مقدمه

فصل «درباره‌ی پیرزنان و جوان‌زنان» در چنین گفت زرتشت از بحث‌برانگیزترین و در عین حال پیچیده‌ترین بخش‌های این اثر است. اهمیت این فصل تنها در گزاره‌های صریح نیچه درباره‌ی زن نیست، بلکه در تنشی نهفته است که در آن یکی از بنیادی‌ترین تناقض‌های اندیشه‌ی نیچه آشکار می‌شود. نیچه از یک سو یکی از رادیکال‌ترین منتقدان متافیزیک غرب است؛ متفکری که با به پرسش کشیدن حقیقت مطلق، سوژه‌ی یکپارچه، اخلاق مسیحی و بنیان‌های عقلانی سنت فلسفی غرب، بسیاری از ساختارهای مسلط این سنت را دگرگون می‌کند. از این منظر، فلسفه‌ی او یکی از مهم‌ترین لحظات ساختار شکنی در تاریخ اندیشه‌ی غرب به شمار می‌رود.

با این حال، هنگامی که نیچه در باب زنان سخن می‌گوید، این رادیکالیسم فلسفی همیشه ادامه پیدا نمی‌کند. در فصل «درباره‌ی پیرزنان و جوان‌زنان»، زنانگی اغلب نه به‌مثابه سوژه‌ای مستقل و صاحب زبان، بلکه از خلال نسبتش با مرد، با زایش، یا با فرمان‌بری معنا پیدا می‌کند. در اینجا پرسشی بنیادین مطرح می‌شود: چگونه ممکن است فیلسوفی که بنیان‌های متافیزیک غرب را وسازی می‌کند، در مواجهه با زنانگی هنوز به برخی از همان الگوهای تثبیت‌شده‌ی سنت وفادار بماند؟

فلسفه‌ی لوث ایریگاره چارچوبی دقیق برای مواجهه با این پرسش فراهم می‌کند. ایریگاره نشان می‌دهد که در سنت فلسفی و روان‌کاوی غرب، زن اغلب غایب بوده، یا در قالب فقدان و دیگری تعریف شده، و کمتر به‌عنوان سوژه‌ای مستقل و برخوردار از زبان و معناپردازی شناخته شده است. از این منظر می‌توان فصل نیچه را به‌مثابه محل تلاقی دو حرکت متضاد خواند: ساختار شکنی متافیزیک از یک سو، و باز تولید بخشی از نظم مردمحور سنت فلسفی از سوی دیگر.

لوث ایریگاره و نقد سنت فلسفی مردمحور

از منظر لوث ایریگاره، بخش مهمی از سنت فلسفی و روان‌کاوی غرب بر ساختاری استوار شده است که در آن مرد به‌عنوان معیار سوژگی، عقلانیت و معنا در مرکز قرار می‌گیرد و زن تنها در نسبت با این مرکز تعریف می‌شود. ایریگاره در *Speculum of the Other Woman* نشان می‌دهد که از آغاز متافیزیک غرب تا نظریه‌های مدرن سوژه و روان‌کاوی، زن به‌ندرت به‌عنوان سوژه‌ای مستقل شناخته شده است؛ بلکه اغلب در مقام «دیگری» ظاهر شده؛ حضوری لازم برای تثبیت نظم مردانه، اما نه برخوردار از جایگاهی مستقل در درون آن.

او در خوانش افلاطون استدلال می‌کند که ساختار سلسله‌مراتبی فلسفه‌ی افلاطون—بر پایه‌ی دوگانه‌هایی چون حقیقت/نمود، ایده/تصویر و عقل/امر محسوس—از همان ابتدا امر محسوس و مادی را در مرتبه‌ای فروتر قرار می‌دهد؛ حوزه‌ای که بارها با امر زنانه پیوند خورده است. در این چارچوب زن نه سرچشمه‌ی معنا، بلکه بیشتر در مقام بازتاب یا سطحی قرار می‌گیرد که حقیقت در نسبت با آن تعریف می‌شود.

این الگو در فلسفه‌ی ارسطو صریح‌تر است: مرد با صورت، فاعلیت و فعلیت پیوند می‌یابد و زن با ماده، پذیرندگی و انفعال. در فلسفه‌ی مدرن نیز این ساختار پابرجا می‌ماند. ایریگاره در نقد دکارت نشان می‌دهد که سوژه‌ی دکارتی با وجود ادعای جهان‌شمولی، در عمل بر اساس الگویی از خودآگاهی شکل گرفته که استقلال، وحدت و گسست از بدن را معیار قرار می‌دهد. این سوژه در ظاهر بی‌طرف است، اما در واقع تجربه‌ای خاص را به جای تجربه‌ی انسانی عام می‌نشانند و بدن—به‌ویژه بدن زنانه—را به حاشیه می‌رانند. در خوانش او از هگل نیز، هرچند سوژه از خلال رابطه با «دیگری» توضیح داده می‌شود، اما این دیگری در نهایت در فرایند دیالکتیکی جذب می‌شود و به مرحله‌ای برای تحقق

خودآگاهی بدل می‌گردد. از این رو زن در مقام سوژه ای مستقل ظاهر نمی‌شود، بلکه به واسطه‌ای برای شکل‌گیری و بهرسمیت‌شناسی سوژه‌ی مردانه تقلیل می‌یابد.

ایریگاره این نقد را در روان‌کاوی نیز ادامه می‌دهد. در مواجهه با فروید، او تأکید می‌کند که میل و هویت زنانه عمدتاً از خلال مفهوم فقدان و در نسبت با بدن مردانه فهمیده می‌شود؛ به‌گونه‌ای که زن نه بر اساس ساختار و تجربه‌ی خاص خود، بلکه بر پایه‌ی آنچه «ندارد» تعریف می‌شود. پرسش بنیادین ایریگاره این است: چرا باید زنانگی همواره از مسیر فقدان فهمیده شود؟ در نقد لاکان نیز ایریگاره نشان می‌دهد که مسئله تنها به بدن محدود نمی‌ماند، بلکه به سطح زبان و نظم نمادین گسترش پیدا می‌کند؛ نظمی که در آن معنا و سوژگی حول محور فالوس سازمان یافته‌اند و زن در حاشیه‌ی این ساختار باقی می‌ماند. زن در این نظم حضور دارد، اما زبان از آن او نیست.

در نتیجه، از افلاطون تا لاکان، ایریگاره تداوم یک الگوی بنیادین را آشکار می‌کند: سنتی که انسان را با معیار مردانه تعریف کرده و زن را به بازتاب، فقدان یا دیگری وابسته فروکاسته است. پروژه‌ی فلسفی او تلاشی برای گشودن امکانی دیگر است: بهرسمیت شناختن دو سوژگی مستقل که هر یک بتوانند زبان، میل و جایگاه خود را بیان کنند.

زن به‌مثابه راز: گشودگی آغازین متن

نیچه در آغاز این فصل می‌گوید:

«همه‌چیز در زن راز است، و همه‌چیز در زن تنها یک پاسخ دارد: نام آن پاسخ بارداری است.»

همین جمله هسته‌ی تنش متن را آشکار می‌کند. این جمله در ظاهر کوتاه است، اما یکی از مترکمترین و پیچیده‌ترین لحظات این فصل را شکل می‌دهد، زیرا دو حرکت متضاد را هم‌زمان در خود جمع می‌کند: از یک سو گشودن معنای زنانگی، و از سوی دیگر بستن و تثبیت دوباره‌ی آن.

بخش نخست جمله—«همه‌چیز در زن راز است»—زنانگی را در قالب چیزی رازآلود، سیال و گریزنده توصیف می‌کند. «راز» در اینجا صرفاً به معنای امر ناشناخته نیست، بلکه به چیزی اشاره دارد که به‌سادگی در قالب یک تعریف روشن و نهایی قرار نمی‌گیرد. راز چیزی است که از تسلط کامل شناخت فاصله می‌گیرد، همواره چیزی از خود را پنهان نگه می‌دارد، و در برابر تملک مفهومی مقاومت می‌کند. این سطح از جمله با بسیاری از عناصر بنیادین فلسفه‌ی نیچه همخوانی دارد: نقد حقیقت واحد، فاصله گرفتن از تعریف‌های ثابت، و تأکید بر تکرار و ناپایداری معنا. از این منظر، زنانگی در ابتدا همچون حوزه‌ای ظاهر می‌شود که نمی‌توان آن را به‌سادگی در نظم عقلانی تثبیت کرد.

اما نیچه بلافاصله این گشودگی را محدود می‌کند: «و همه‌چیز در زن تنها یک پاسخ دارد: نام آن پاسخ بارداری است.» ساختار جمله دقیقاً در همین نقطه تغییر می‌کند. آنچه در ابتدا به‌صورت کثرت و راز ظاهر شده بود، اکنون در یک پاسخ واحد جمع می‌شود. راز به پاسخ تبدیل می‌شود، و آن پاسخ نیز نه چندگانه یا باز، بلکه کاملاً مشخص است: بارداری. اهمیت این حرکت در این است که متن ابتدا زنانگی را از تعریف قطعی دور می‌کند، اما بلافاصله آن را دوباره در معنایی معین تثبیت می‌کند. گویی متن ابتدا امکان گشودگی را می‌پذیرد، اما نمی‌گذارد این گشودگی به‌صورت رادیکال باقی بماند؛ بلکه آن را به مرکزی مشخص باز می‌گرداند.

از منظر ایریگاره، همین حرکت بسیار تعیین‌کننده است. او در نقد سنت متافیزیکی غرب نشان می‌دهد که زن بارها به‌عنوان امر مرموز، متفاوت یا «دیگری» ظاهر شده، اما این تفاوت تنها تا جایی پذیرفته شده که بتوان آن را در ساختاری از پیش تعیین‌شده معنا کرد. به بیان دیگر، زن اجازه‌ی ظهور پیدا می‌کند، اما فقط تا آنجا که بتوان دوباره او را در قالبی قابل فهم و کنترل جای داد. تفاوت زنانه به‌عنوان امکانی مستقل حفظ نمی‌شود، بلکه به شکلی مدیریت‌شده درون نظام معنا ادغام می‌شود. ایریگاره دقیقاً با همین منطق درگیر است. او استدلال می‌کند که سنت فلسفی غرب معمولاً تفاوت زنانه را نه به‌عنوان امری مستقل و تولیدکننده‌ی معنا، بلکه به‌عنوان چیزی تعریف می‌کند که در نهایت باید درون یک منطق واحد تفسیر شود. زن ممکن است راز باشد، اما این راز نباید راز باقی بماند؛ باید توضیح داده شود، باید معنایی مشخص پیدا کند، و باید در یک ساختار نمادین تثبیت شود.

در جمله‌ی نیچه، این فرایند به‌وضوح دیده می‌شود. زنانگی ابتدا در افق راز قرار می‌گیرد، اما به‌جای آنکه این راز به امکان‌های گوناگون معنا، زبان و تجربه باز بماند، در نهایت به بارداری تقلیل پیدا می‌کند. به این ترتیب، یکی از

امکان‌های بدن زنانه به معنای نهایی زنانگی تبدیل می‌شود. آنچه می‌توانست نشانه‌ی تکثر و گشودگی باشد، به یک تعریف مشخص فروکاسته می‌شود.

از منظر ایریگاره، مسئله این نیست که بارداری بخشی از تجربه‌ی زنانه نیست؛ بلکه مسئله در تبدیل شدن آن به پاسخ نهایی است. وقتی یک امکان خاص به تعریف اصلی زنانگی تبدیل می‌شود، تکثر تجربه‌ی زنانه محدود می‌شود. بدن زنانه دیگر نه به‌عنوان فضایی متکثر از معنا، میل و سوژگی، بلکه بر اساس یک کارکرد خاص خوانده می‌شود.

بدن زنانه و تقلیل به زایش

این ساختار در ادامه‌ی فصل آشکارتر می‌شود:

«مرد برای زن وسیله است؛ هدف همواره کودک است.»

و نیز:

«امید شما این باشد: کاش ابرانسان را بزایم.»

این دو جمله جایگاه زن را در نسبت با بدن، آینده و آفرینش مشخص می‌کنند. در نگاه نخست ممکن است چنین به نظر برسد که نیچه به زن نقشی محوری می‌دهد، زیرا مسیر تحقق آینده از بدن زنانه می‌گذرد. زن حامل زندگی و محل زایش چیزی است که هنوز نیامده است. اما دقیق‌تر که نگاه کنیم، این مرکزیت در عین حال با نوعی محدودسازی همراه است: زن دقیقاً از آن رو اهمیت پیدا می‌کند که امکان تحقق چیزی دیگر را فراهم می‌کند. ارزش او در مقام حامل و میانجی تعریف می‌شود، نه در مقام سوژه‌ای که خود سرچشمه‌ی معنا و آفرینش باشد.

در جمله‌ی «مرد برای زن وسیله است؛ هدف همواره کودک است» رابطه‌ی سلسله‌مراتبی شکل می‌گیرد. مرد «وسیله» است، اما زن نیز به مقصد نهایی تبدیل نمی‌شود؛ زیرا مقصد اصلی نه خود زن، بلکه کودک است. به این معنا، زن هم‌زمان در مرکز و در حاشیه قرار می‌گیرد: بدن او برای تحقق آینده ضروری است، اما خود او غایت نیست. ارزش او در نسبتی بیرونی و آینده‌محور تعیین می‌شود. او محل عبور چیزی است که باید به جهان بیاید، نه کسی که خود در مقام غایت و معنا حضور داشته باشد.

این ساختار در جمله‌ی «کاش ابرانسان را بزایم» روشن‌تر می‌شود. ابرانسان یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم فلسفه‌ی نیچه و نماد آفرینش ارزش‌های نو است. با این حال، وقتی این آینده از خلال بدن زنانه بیان می‌شود، زن نه به‌عنوان خالق ارزش، بلکه به‌عنوان امکان زیستی و حامل آن آینده تصویر می‌شود. او بدن لازم برای تولد آینده را فراهم می‌کند، اما خود مستقیماً در مقام تولیدکننده‌ی معنا ظاهر نمی‌شود. به بیان دیگر، بدن زنانه شرط ظهور آینده است، اما سخن گفتن درباره‌ی آینده، تعریف آن و معنابخشی به آن همچنان در سطحی دیگر رخ می‌دهد.

ایریگاره دقیقاً همین ساختار را در تاریخ فلسفه‌ی غرب دنبال می‌کند. او در خوانش افلاطون نشان می‌دهد که امر زنانه اغلب با حوزه‌ی ماده، تصویر و پذیرندگی پیوند خورده است؛ یعنی جایی که چیزی شکل می‌گیرد، اما سرچشمه‌ی ایده و معنا جای دیگری قرار دارد. در خوانش ارسطو نیز این نسبت صریح‌تر است: مرد با *form*، فعلیت و اصل تعیین‌کننده مرتبط می‌شود و زن با *matter*، یعنی بستری که فعلیت در آن تحقق پیدا می‌کند. زن برای تحقق ضروری است، اما اصل معنابخش و صورت‌بخش جای دیگری قرار دارد.

از این منظر، سخن نیچه تداوم همان الگو را نشان می‌دهد. زن حذف نشده است؛ برعکس، حضور او کاملاً ضروری است. اما این حضور بیشتر در مقام مکان تحقق و امکان زایش تعریف می‌شود. زن در متن حضور دارد، اما نه به‌عنوان کسی که معنای آینده را تعیین می‌کند. بدن زنانه به ضرورتی انکارناپذیر بدل می‌شود، ولی همین ضرورت به شکلی پارادوکسیکال با محدود شدن امکان سوژگی او همراه است.

اهمیت نقد ایریگاره در اینجا است که نشان می‌دهد چنین ساختاری الزاماً با حذف زن کار نمی‌کند؛ گاه دقیقاً با برجسته کردن نقش او عمل می‌کند. زن می‌تواند بسیار مهم، حتی ضروری باشد، اما همچنان در جایگاهی باقی بماند که کارکردش فراهم کردن امکان برای تحقق معنایی است که از پیش در افقی مردانه تعریف شده است. به همین دلیل، در

این فصل نیچه بدن زنانه جایگاهی تعیین‌کننده دارد، اما این جایگاه هنوز با استقلال کامل سوژه‌ی زنانه یکی نیست. زن سرچشمه‌ی زیستی آینده است، اما نه لزوماً سرچشمه‌ی فلسفی و نمادین آن.

در پرتو فلسفه‌ی ایریگاره، این نکته یکی از مهم‌ترین تنش‌های متن را آشکار می‌کند: نیچه آینده را از خلال بدن زنانه می‌اندیشد، اما هنوز به زن امکان نمی‌دهد که آن آینده را از زبان خود تعریف کند. بدن زنانه برای زایش آینده ضروری است، اما افق معنا و ارزش همچنان از بیرون آن بدن تعیین می‌شود. همین‌جا مرز میان حضور و بهرسمیت‌شناسی روشن می‌شود: زن در مرکز فرآیند قرار دارد اما هنوز به‌طور کامل به‌عنوان سوژه‌ای مستقل و تولیدکننده‌ی معنا ظاهر نمی‌شود.

میل زنانه و نسبت با خواست مردانه

نیچه در ادامه می‌نویسد:

«خوشبختی مرد یعنی: من می‌خواهم. خوشبختی زن یعنی: او (مرد) می‌خواهد.»

این عبارت نیچه یکی از فشرده‌ترین و در عین حال تعیین‌کننده‌ترین جمله‌های این فصل است، زیرا ساختار متفاوتی از سوژگی و میل را برای مرد و زن ترسیم می‌کند. در بخش نخست جمله، مرد با ضمیر اول شخص ظاهر می‌شود: «من می‌خواهم.» خواستن در اینجا به معنای صرف میل داشتن نیست، بلکه بیان اراده، تصمیم‌گیری و توان جهت دادن به جهان است. مرد در مقام سوژه‌ای ظاهر می‌شود که از درون خود سخن می‌گوید، میلش را بیان می‌کند و آن را به نیرویی برای تعیین معنا و کنش تبدیل می‌کند. «خواستن» در این معنا با خودآیینی و حضور فعال در جهان گره خورده است.

اما در بخش دوم، ساختار جمله تغییر می‌کند: «خوشبختی زن یعنی: او می‌خواهد.» زن دیگر از موضع «من» سخن نمی‌گوید، بلکه در نسبت با خواست دیگری تعریف می‌شود. خواست زن نه به‌صورت مستقیم و از درون خود او، بلکه از خلال خواست مرد معنا پیدا می‌کند. در نتیجه، میل زنانه در این ساختار نه منشأیی مستقل، بلکه امری مشتق‌شده و وابسته است. زن در مقام سوژه‌ی خواهان ظاهر نمی‌شود، بلکه جایگاهش با هماهنگ شدن با اراده‌ی دیگری تعیین می‌شود. تفاوت میان «ich will» و «er will» در واقع فقط تفاوت دو ضمیر نیست، بلکه بیانگر دو موقعیت متفاوت در ساختار قدرت است: یکی سوژه‌ای که اراده می‌کند و دیگری سوژه‌ای که در افق اراده‌ی دیگری تعریف می‌شود.

همین نقطه با نقد ایریگاره به فروید پیوند پیدا می‌کند. ایریگاره نشان می‌دهد که در روان‌کاوی فرویدی، زنانگی غالباً نه بر اساس تجربه و میل خاص خود، بلکه از خلال مقایسه با سوژه‌ی مردانه فهمیده می‌شود. زن در این دستگاه از خلال آنچه ندارد یا از خلال نسبتی که با میل مرد برقرار می‌کند تعریف می‌شود. در نتیجه، میل زنانه کمتر به‌عنوان تجربه‌ای مستقل شنیده می‌شود و بیشتر به‌عنوان بازتاب یا واکنشی نسبت به میل مرد فهمیده می‌شود. ایریگاره این منطق را نقد می‌کند، زیرا به باور او زنانگی تنها زمانی می‌تواند به‌مثابه سوژه به رسمیت شناخته شود که امکان بیان میل خود را، بیرون از چارچوب مردانه، داشته باشد.

با این نگاه، جمله‌ی نیچه معنایی عمیق‌تر پیدا می‌کند. مسئله فقط این نیست که مرد و زن دو شکل متفاوت از خوشبختی دارند؛ بلکه این است که ساختار جمله، حق خواستن را به شکلی نابرابر توزیع می‌کند. مرد کسی است که خواستش نقطه‌ی آغاز معناست؛ زن کسی است که خوشبختی‌اش در نسبت با آن خواست تعریف می‌شود. به همین دلیل، زن در اینجا هنوز به‌طور کامل به مقام سوژه‌ی میل دست پیدا نمی‌کند.

از منظر ایریگاره، این دقیقاً یکی از الگوهای ماندگار سنت فلسفی و روان‌کاوی غرب است: مرد به‌مثابه سوژه‌ی خواهان و تولیدکننده‌ی معنا ظاهر می‌شود، و زن به‌عنوان کسی که جایگاهش از خلال خواست او تعیین می‌شود. بنابراین، این جمله در عین کوتاهی، یکی از روشن‌ترین لحظات فصل است که نشان می‌دهد نیچه—با وجود نقد رادیکالش به متافیزیک غرب—در باب زنانگی هنوز تا حدی درون همان منطقی حرکت می‌کند که سو و میل را با معیار مردانه تعریف می‌کند و زنانگی را در نسبت با آن می‌فهمد.

زبان، قدرت و مسئله‌ی سخن گفتن زن

در این فصل، زن بیشتر موضوع سخن است تا صاحب سخن. زرتشت درباره‌ی زنان سخن می‌گوید. پیرزن تنها در پایان پاسخ می‌دهد:

«به سوی زنان می‌روی؟ تازیانه را فراموش نکن.»

این جمله فقط به‌خاطر محتوای آشکارا خشونت‌آمیزش اهمیت ندارد؛ اهمیت فلسفی آن در جایگاه گفتاری آن نیز نهفته است. در سراسر این فصل، زنان بیشتر موضوع سخن زرتشت هستند تا صاحبان سخن. زرتشت درباره‌ی زنان سخن می‌گوید، برای آن‌ها معنا تعیین می‌کند و جایگاهشان را توضیح می‌دهد. صدای زن تنها در پایان فصل ظاهر می‌شود، اما همین حضور نیز به‌جای آنکه گشاینده‌ی افقی تازه باشد، درون همان زبان قدرت و سلطه‌ای بیان می‌شود که از ابتدا ساختار متن را شکل داده است. به بیان دیگر، زن سخن می‌گوید، اما نه از موضعی مستقل؛ بلکه از درون دستگاهی که قواعد، استعاره‌ها و منطق آن از پیش تعیین شده‌اند.

این همان نقطه‌ای است که نقد ایریگاره به لاکان اهمیت پیدا می‌کند. لاکان نشان می‌دهد که سوژه تنها از طریق ورود به «نظم نمادین» — یعنی زبان، قانون و ساختارهای اجتماعی — قابل شکل‌گیری است. اما ایریگاره می‌پرسد: اگر خود این نظم نمادین از ابتدا حول مرکزیتی مردانه سازمان یافته باشد، زن چگونه می‌تواند در آن به‌مثابه سوژه‌ای مستقل سخن بگوید؟ از نظر او، زن در نظم نمادین حضور دارد، اما این حضور اغلب حضوری ثانوی و وابسته است؛ یعنی زن در زبان ظاهر می‌شود، اما زبان از آن او نیست، بلکه زبانی است که از پیش بر اساس معیارهای مردانه ساخته شده است.

با این نگاه، جمله‌ی پیرزن در *چنین گفت زرتشت* معنایی پیچیده‌تر پیدا می‌کند. او ظاهراً سخن می‌گوید و حضور دارد، اما سخنش نه شکستن ساختار قدرت، بلکه بازگویی همان ساختار است. حتی زمانی که زن زبان می‌گشاید، زبانش از واژگان سلطه و خشونت شکل گرفته است. به همین دلیل، این جمله صرفاً بازتاب نگاه نیچه به زن نیست؛ بلکه نشانه‌ای از وضعیت عمیق‌تر است: زن تنها زمانی مجال سخن گفتن پیدا می‌کند که از درون همان نظم مردانه سخن بگوید.

از منظر ایریگاره، مسئله دقیقاً همین‌جاست. پرسش این نیست که آیا زن در متن حضور دارد یا نه؛ بلکه این است که آیا می‌تواند به زبان خود سخن بگوید، یا فقط در قالب زبان دیگری ظاهر می‌شود. در این فصل، پاسخ تا حد زیادی روشن است: زن حضور دارد، اما صدایش هنوز درون ساختاری شنیده می‌شود که امکان سخن گفتن مستقل را از او می‌گیرد. بنابراین، جمله‌ی پیرزن لحظه‌ای پارادوکسیکال خلق می‌کند: زن سخن می‌گوید، اما این سخن در همان لحظه نشانه‌ی محدود بودن امکان سخن گفتن او نیز هست. همین تناقض یکی از دقیق‌ترین نقاط تماس میان نقد ایریگاره و متن نیچه را آشکار می‌کند.

نتیجه‌گیری: ساختار شکنی نیچه و مرزهای آن در مواجهه با امر زنانه

خوانش فصل «درباره‌ی پیرزنان و جوان‌زنان» در *چنین گفت زرتشت* با تکیه بر فلسفه‌ی لوث ایریگاره نشان می‌دهد که این فصل یکی از مترادف‌ترین و در عین حال متناقض‌ترین نقاط اندیشه‌ی نیچه است؛ زیرا دقیقاً در همین‌جا مرزهای پروژه‌ی ساختار شکنانه‌ی او آشکار می‌شود. نیچه در سراسر آثارش بسیاری از بنیادی‌ترین دوگانه‌های متافیزیک غرب را زیر سؤال می‌برد: حقیقت را از جایگاه مطلق و فرازمانی پایین می‌آورد، سوژه‌ی یکپارچه و خودبنیاد را بی‌ثبات می‌کند، و با نقد متافیزیک حضور، هرگونه مرکزیت نهایی و تثبیت‌شده را به چالش می‌کشد. او در این معنا یکی از رادیکال‌ترین منتقدان سنت فلسفی غرب است. اما همین رادیکالیسم، در این فصل و در مواجهه با مسئله‌ی زنانگی، به حدی معین می‌رسد و در نقطه‌ای متوقف می‌شود.

تحلیل جملات کلیدی فصل نشان می‌دهد که زن در زبان نیچه اغلب درون مجموعه‌ای از صورت‌بندی‌های تثبیت‌شده قرار می‌گیرد: زن راز است، اما رازی که باید تفسیر شود؛ بدن است، اما بدنی که معنایش در افق زایش تثبیت می‌شود؛ حضوری دارد، اما نه با زبانی مستقل؛ و سوژه‌ای است که اغلب در نسبت با خواست و افق مردانه معنا می‌یابد. در نتیجه، هرچند متن در ظاهر لحظه‌هایی از گشودگی و ناپایداری را می‌سازد، این گشودگی بارها دوباره در تعریفی مشخص بسته می‌شود. زن ابتدا به‌مثابه تفاوت و امر گریزنده ظاهر می‌شود، اما سپس درون معنایی از پیش سامان‌یافته قرار می‌گیرد.

اهمیت خوانش ایریگاره دقیقاً در همین جاست. او نشان می‌دهد مسئله صرفاً چند گزاره‌ی پراکنده درباره‌ی زنان نیست، بلکه به ساختاری عمیق‌تر مربوط می‌شود: حتی متنی که بنیان‌های متافیزیک را نقد می‌کند، می‌تواند در سطح تفاوت جنسی همچنان حامل همان نظم تاریخی باشد که فلسفه‌ی غرب قرن‌ها بازتولید کرده است. از افلاطون و ارسطو تا فروید و لاکان، ایریگاره نشان داده بود که زن در سنت غربی اغلب در جایگاه «دیگری» ظاهر می‌شود: ضروری برای شکل‌گیری نظم معنا، اما نه برخوردار از امکان سخن‌گفتن از جایگاه خود. خوانش این فصل از زرتشت نشان می‌دهد که این ساختار حتی در دل یکی از بزرگترین پروژه‌های و اساسانه‌ی مدرنیته نیز به‌طور کامل از میان نمی‌رود.

از این منظر، تنش اصلی این فصل در خود ساختار آن نهفته است: نیچه در سطحی به سمت گشودگی حرکت می‌کند، اما در سطحی دیگر دوباره به تثبیت باز می‌گردد. او از قطعیت‌های متافیزیکی فاصله می‌گیرد، اما در باب زنانگی بارها به تصویرهایی باز می‌گردد که تفاوت زنانه را در چارچوبی قابل‌تعریف و مهار شده نگه می‌دارند. همین امر نشان می‌دهد که و اساسی فلسفی الزاماً به معنای عبور کامل از همه‌ی ساختارهای قدرت نیست؛ بلکه ممکن است برخی لایه‌های سنت را نقد کند و هم‌زمان برخی دیگر را ناخواسته حفظ کند.

بنابراین، فصل «درباره‌ی پیرزنان و جوان‌زنان» را می‌توان نه صرفاً متنی درباره‌ی زنان، بلکه نقطه‌ای تعیین‌کننده برای سنجش حدود و امکانات پروژه‌ی نیچه دانست. این فصل آشکار می‌کند که نقد متافیزیک غرب، هرچند رادیکال و بنیادین، لزوماً به معنای گسست کامل از منطق مردمحور سنت فلسفی نیست. در همین معنا، ایریگاره نه فقط منتقد نیچه، بلکه ادامه‌دهنده‌ی رادیکال‌ترین امکان درون اندیشه‌ی اوست: بردن پروژه‌ی نقد و و اساسی تا جایی که خود نظم جنسیتی و زبان مردانه‌ی فلسفه نیز موضوع پرسش قرار گیرد. اگر نیچه امکان گشودن بسیاری از بنیان‌های فلسفه‌ی غرب را فراهم می‌کند، ایریگاره این امکان را یک گام جلوتر می‌برد و نشان می‌دهد که بدون به پرسش کشیدن جایگاه زن در زبان، معنا و سوژگی، پروژه‌ی نقد متافیزیک همچنان ناتمام باقی می‌ماند.